



استیبل هارت

نویسنده : برندون سندرسون
مترجم : رکسانا سوخک لاری



فصل دوم

از پیاده‌روی فولادی به سمت انتهای خیابان دویدم و از داخل دایره‌های نور گذشتم. ممکن بود تصمیم خیلی خیلی احمقانه‌ای گرفته باشم. در حد خوردن گوشتی که فروشنده‌ی مشکوک در زیرخیابان‌ها می‌فروخت. شاید حتی احمقانه‌تر. الحسیب ترورهایش را خیلی دقیق برنامه‌ریزی می‌کرد. قصد نداشتم دخالت کنم، فقط می‌خواستم نگاه کنم و بعد تلاش کنم من را وارد گروهشان کنند. با خروج از آن کوچه، من چیزهایی را تغییر دادم. نقشه هرچیزی که بود، من در آن دخالت کردم. این احتمال وجود داشت که همه چیز طبق برنامه جلو رفته‌بود و کروبال هم در نظر گرفته‌شده بود. ولی شاید هم نه. هیچ نقشه‌ای بی‌نقص نبود و حتی الحسیب هم شکست می‌خورد. بعضی مواقع آنها عقب‌نشینی می‌کردند و هدفشان زنده می‌ماند. عقب‌نشینی بهتر از دستگیر شدن بود.

نمی‌دانستم اوضاع چطور بود اما حداقل باید تلاش می‌کردم تا کمک کنم. اگر این فرصت را از دست می‌دادم خودم را تا سال‌ها سرزنش می‌کردم.

وقتی به آنها رسیدم، هر سه نفر - فورتویتی، کروبال و آن زن زیبا با ظاهر فریبنده - به سمت من چرخیدند. گفتم: «دانی، ما تو ریو بهت نیاز داریم.»

کروبال به من اخم کرد و به تفنگم نگاهی انداخت. از زیر کتتش تفنگش را گرفت اما آنرا بیرون نیاورد. فورتویتی در آن کت و شلوار قرمز و کلاه قرمز پررنگش ابرویی بالا انداخت. اگر خطرناک بودم قدرت‌هایش به او اخطار می‌دادند. من در چند دقیقه‌ی پیش رو، برنامه‌ای برای آسیب زدن به او نداشتم، پس اخطاری دریافت نمی‌کرد.

کروبال پرسید: «تو کی هستی؟» ایستادم: «من کیم؟ یکم فک کن دانی! من الان سه ساله که برای اسپریتزر¹ کار می‌کنم. می‌میری هرازگاهی اسم آدم‌یادت بمونه؟» قلبم تالاپ‌تالاپ می‌کرد اما سعی کردم به روی خودم نیاورم. اسپریتزر صاحب تئاتر ریو بود. اسپریتزر اسطوره نبود اما از استیل هارت حقوق می‌گرفت. تقریباً هرکس در شهر نفوذ داشت از او حقوق می‌گرفت.

کروبال مشکوکانه نگاهم کرد، اما می‌دانستم توجهی به آدم‌کش‌های کم‌ارزش اطرافش نمی‌کند. در واقع، ازینکه آنقدر در مورد او و بقیه‌ی اسطوره‌ها می‌دانم قطعاً تعجب می‌کرد.

گفتم: «خب، داری میای؟»

«به من دستور نده پسر. تو کی هستی؟ نگهبان در ورودی؟»

دستم را به سینه‌ام زدم و گفتم: «من پارسال تو یورش آیدولین² شرکت داشتم. دارم ترفیع می‌گیرم دانی.»

کروبال تشر زد: «به من بگو آقا، احمق.» و دستش را از ژاکتش درآورد. «اگه داشتی ترفیع می‌گرفتی خبر واسه اینور اونور نمی‌پردی. این مزخرفات در مورد برگشتن چیه؟ اون گفت به فورتویتی برای حل کردن یه سری مشکلا نیاز داره.»

¹ Spritzer
² Idolin

شانهام را بالا انداختم: «به من نگفت چرا، فقط منو فرستاد که تو رو برگردونم. گفت اشتباه کرده و نیازی نیست مزاحم فورتویتی بشی.» به فورتویتی نگاه کردم: «فکر نکنم که اسپریتزر می‌دونسته که... اهم... شما برنامه‌هایی دارید آقا.» و با سر به زن اشاره کردم. سکوت طولانی و ناخوشایندی برقرار شد. آنقدر نگران بودم که اگر بلیط لاتاری را جلوی انگشتانم می‌گرفتی، ناخن‌هایم خراشش می‌دادند. بالاخره، فورتویتی خرناسی کشید: «به اسپریتز بگو ایندفعه بخشیدمش. اون که باید حد و حدود خودش رو بدونه... من ماشین حساب شخصیش نیستم.» چرخید. آرنجش را به سمت بیرون گرفت و رفت. مشخصاً فکر می‌کرد زن به سمتش می‌رود.

همانطور که زن می‌چرخید نگاهم کرد. مژه‌های بلندش بر فراز چشم‌های آبی پرننگش در اهتزاز بود. متوجه شدم در حال لبخند زدن هستم.

بعد متوجه شدم فورتویتی را سر کار گذاشته‌بودم، پس حتما زن هم سر کار رفته‌بود. این یعنی حالا او، و الحسیب، فکر می‌کردند من یکی از نوکرهای استیلهارتم. آنها همیشه مراقب بودند مردم عادی را به خطر نیندازند اما با کشتن چند نفر قاتل و آدم‌کش مشکلی نداشتند.

فکر کردم: آه گندش بزنی. باید بهش چشمک می‌زدم! چرا بهش چشمک نزدم؟

احمقانه می‌شد؟ من هیچ‌وقت به کسی چشمک نزده‌بودم. ممکن بود اشتباه چشمک بزنی؟ کار ساده‌ای بود نه؟

کروبال پرسید: «چشمت مشکل داره؟»

گفتم: «ام...یه مژه رفته توش. ببخشید آقا ام... باید برگردیم.» فکر اینکه الحسیب برنامه‌اش را طوری تنظیم کند که سر کروبال و من را هم زیر آب کند من را خیلی خیلی نگران می‌کرد.

با عجله در پیاده‌رو حرکت کردم و چلپ‌چلوپ کنان از چند گودال آب رد شدم. باران در تاریکی به خوبی تبخیر نمی‌شد و با وجود زمین فولادی، جایی نبود که برود. حفرها همراه لوله‌ها و سیستم گردش هوا، ناودان‌هایی هم در زیرخیابان‌ها ساخته بودند اما دیوانه‌شدن ناگهانشان همه‌ی نقشه‌ها را خراب کرد و کارشان هیچ‌وقت تمام نشد.

کروبال آهسته من را دنبال می‌کرد. سرعتم را کم کردم تا به او برسیم. می‌ترسیدم دلیلی پیدا کند تا پیش فورتویتی بازگردد.

غرغر کرد: «عجلت چیه بچه؟»

دورتر از ما، زن و فورتویتی زیر تیر چراغ برقی ایستاده‌بودند و زبان‌هایشان را در دهان هم می‌چرخاندند. کروبال از کنارم رد شد و گفت: «زل نزن. بدون نگاه کردن می‌تونه بهمون شلیک کنه. هیچ‌کس براش مهم هم نیست.»

حقیقت داشت. فورتویتی اسطوره‌ای قوی بود که تا زمانی که در نقشه‌های استیل هارت دخالت نمی‌کرد، می‌توانست هرکاری دلش می‌خواهد انجام دهد. خود کروبال آنقدر آزادی نداشت. استیل هارت برایش مهم نبود اگر اسطوره‌ی کوچکی خودش را در دردمس بیندازد.

چشم گرفتم و به کروبال پیوستم. همانطور که راه می‌رفت سیگاری روشن کرد. در تاریکی اول جرقه‌ای دیدم و سپس سر قرمز و داغ سیگار در هوای مقابلش. گفت: «گندت بزنی اسپریتزر، می‌تونست از اول نوکرایی مته تو رو دنبال فورتویتی بفرسته. متنفرم از اینکه شبیه احمقا به نظر برسیم.»

تیری در تاریکی انداختم: «می‌دونی که اسپریتز چطوره. فکر کرده تو رو بفرسته به فورتویتی بر نمی‌خوره. آخه تو اسطوره‌ای.»

کروبال پکی به سیگارش زد: «فک کنم درسته. تو کدوم تیمی؟»

گفتم: «تیم ادی مکنو³». اسم یکی از زیردست‌های اسپریتز بود. از شانهام عقب را نگاه کردم. هنوز سرشان گرم بود. «اون مجبورم کرد که دنبالت بیام. نمی‌خواست خودش بیاد. سرش گرم مخ‌زدن یکی از اون دخترایی بود که فورتویتی ول کرده‌بود. عجب خریه، نه؟»

کروبال گفت: «ادی مکنو؟» و به سمتم چرخید. سر قرمز سیگارش صورت بهت‌زده‌اش را با نور نارنجی متمایل به قرمز روشن می‌کرد. «اون دو روز پیش تو یه زد و خورد با خون کثیفا کشته‌شد. من اونجا بودم...»

خشکم زد. / اوپس.

کروبال دستش را به سمت تفنگش برد.

³ Eddie Macano



ادامه فصول در:

<http://www.fiction.1000tu.ir>

